

کشور های چند قومی: درد سر ها و راه حل ها

نگرش و کاوش برای همزیستی

یاد آوری:

این نوشته در همایشی زیر نام، ، چرا هزاره ها سرزمین آبایی خود افغانستان را ترک می کنند؟،، که به روز یکشنبه پانزدهم ماه اپریل ۲۰۰۱ع در شهر ملبورن، استرالیا بر پا شده بود، ارائه گردید.

آقای قیوم بشیر، در بخشی از گزارشی در این مورد چنین می نویسد، ، این همایش از سوی انجمن هزاره های استرالیا در شهر ملبورن با حضور جمعی از آگاهان سیاسی فرهنگی، دانشجویان و دانش پژوهان این شهر برگزار گردید.

،، الحاج جاوید محمدی، رئیس این انجمن، در جریان گشایش همایش با اظهار خیر مقدم به شرکت کنندگان از چالش ها و مشکلات موجود در کشور و چگونگی وضع نا مساعد جاری در افغانستان یاد آوری نموده و طی صحبتش از حاضرین صمیمانه خواست تا در راه رسیدن به یک هدف مشخص، مطالب را مورد غور و بررسی قرار داده و در پایان با شرکت در گفتگو و برنامه سوال و جواب نتیجه مطلوب را رقم زنند.

او هم چنان آرزو نمود تا این همایش آغازگر نشست ها و سیمینار های وسیع تر در سطح استرالیا و حتی جهان باشد. ایشان همچنین از محترم صدیق رهپو طرزی که مقاله یی را در مورد موضوع مورد بحث، از خارج فرستاده بودند تشکر و قدر دانی نمود،،

،، افغانستان، گنجینه بزرگ و زیبای قومی است،،

مورگنشرنی، زبانشناس معروف

صدیق رهپو طرزی

tarzizr@gmail.com

ما، و هستی

این محیط، پیرامون و گرداگردی که در آن می‌زییم، اثر عمیق و تعیینگر بر شکل دهی جسم، رنگ پوست، خد و خال چهره، و حتا دستگاه عصبی مان دارد. به گونه‌ی دیگر، ما را حال و وضع جغرافیه‌ی بی که در آن زیست می‌کنیم، می‌سازد. این دانش را جیو گرافی یا گیتی‌شناسی می‌گویند.

آن گونه که روشن است، انسان هوشمند و خردمند یا **هموساپین**، از میان رده‌های گونه‌گون جانداران، به ویژه موجودهای انسانگونه و انسانواره‌ها، توانست تا در دوران بخش بالایی کهن سنگی، درست سه صد هزار سال پیش در افریقا، راه تکامل را به پیش بگیرد. او در این دور، اولین آوایش را سر داد، ابزار کار به تر ساخت و مرده‌گانش را دفن نمود.

این دگرگونی شگفت‌انگیز را می‌توان تغییر فرهنگی نامید. به این گونه رفتار انسان مدرن، خط جدایی روشن میان خویش و سایر انسان‌ها می‌کشد. این دگرگونی را **دونالد جانسون**، پروفیسر باستانشناسی **انفجار خلاق** نام‌گذاری کرده است. به این گونه، بر پایه‌ی شاهد‌های متعدد از آن میان: اندام‌شناسی، باستانشناسی و ژن‌شناسی، دگرگونی‌های فرهنگی و ذهنی‌نمایشگر این واقعیت است که انسان هوشیار یا هموساپین یا انسان عاقل، جای دیگر انسانگونه‌گان و انسانواره‌گان را در جهان ما پُر نمود.

نژاد، واژه‌ی بحرانزا

انسان که در هست‌ها و وجود‌های گونه‌گونه قرار گرفت، برابر با محیطش دگرگون شد. این تفاوت آرام‌آرام، در وجود واژه و کلمه‌ی نژاد، وارد فرهنگ انسانی گردید.

در این خط، تلاش صورت گرفت تا انسان را بر اساس تفاوت‌های ظاهری و جسمی مانند: رنگ جلد، اندازه‌ی بینی، نوع موی: به گونه‌ی لشم یا پیچان و چنگ‌چنگی، دارای رنگ تیره و یا روشن، چگونگی شکل چشم، به ویژه رنگش و اختلاف چهره، رده‌بندی نمایند. این امر بحران‌های بزرگ تا به میان کشیدن طرح نژاد برتر و کهنتر را به میان آورد و راه را برای باز شدن دهان کوره‌های آدم‌سوزی، برای از میان برداشتن **نژاد پیست**، هموار ساخت.

بعد آرام‌آرام هر قدر که دایره‌ی دانش گسترده‌گی بیش‌تر می‌یافت، این امر رنگ‌می‌باخت. برآمد کاوش دانشمندان این باور را به میان آورد که خصوصیت‌هایی مانند: رنگ پوست، موی، چهره و دیگر و دیگر همه و همه را باید در خط تکامل تدریجی و اصل تطابق و یا همخوانی با دنیای پیرامون و یا گرداگرد دید.

به این گونه، ویژه‌گی چهره‌ها و اندام‌ها، از این امر تطابق و دگرگونی رنگ‌می‌گیرد و بعد به گذشت زمان، در لفافه‌ی ژن در هم می‌پیچد و کار انتقال برخی ویژه‌گی‌ها انجام می‌دهد.

نمونه‌ی روشن، همین رنگ پوست است. روشنی و تیره‌گی این رنگ، بسته به آن است که مردمان معین تا چی اندازه در پرتو نور آفتاب قرار داشته‌اند و یا از آن دور بوده‌اند. تیره‌ترین رنگ‌ها را در منطقه حاره می‌توان دید و بعد آرام‌آرام هر قدری که از آن، به سوی نیمکره‌ی جنوبی و یا شمالی نزدیک‌تر می‌شویم رنگ پوست روشن‌تر می‌گردد. خرسی که در قطب شمال رنگ سپید دارد، در منطقه‌ی آفتابی رنگ تیره‌بی به خود می‌گیرد.

در این راستا، نمونه‌های گوناگون تطابق با محیط را از درون بحر‌ها تا بلندترین قله‌های کوه، جنگل‌های

آن گونه که آگاهی داریم این بخش تاریخ سرزمین ما، در هاله‌ی بی‌از اسطوره، قصه و افسانه درهم پیچیده شده است. این امر ریشه در افسانه‌هایی دارد که سینه به سینه و به صورت شفاهی برای ما رسیده‌اند. در متن این قصه‌ها، چهره‌های **ویدایی و اوستایی** جلوه‌گر‌اند. نماد تازه ترش در **خدای نامگ**، این سرچشمه **شاه نامه**‌ها یا اثرهای حماسی، تبلور یافته است.

این تاریخ سنتی و یا عنعنه‌ی قصه‌ها و اسطوره‌های **پیشدادی، کیانی، اشکانی و ساسانی** را در بر می‌گیرد. در این تاریخ سنتی ما، به جای بررسی نقادانه و اقیعت‌ها، به ترکیبی از افسانه، اسطوره، قصه، تخیل، پندارگرایی، اخلاق‌گرایی، بیان پرمبالغه‌کردار قهرمانان، وفاداری، بلند پروازی‌ها، قربانی‌ها، آرمان‌ها، آرزو‌ها و دیگر و دیگر... بر می‌خوریم. در این جا، انسان اسیر و در بند سرنوشت محتوم است.

جای شگفتی این است که مورخان نامدار ما نیز بدون این که دید نقادانه‌ی بی‌به این امر بیندازند، این افسانه‌ها و اسطوره‌های اولی را **وارد تاریخ** ساخته‌اند. این امر از فیض محمد کاتب ۱۴-۱۹۱۲، شروع و کسانی دیگری چون: احمد علی کهزاد، ۱۹۴۴، غلام محمد غبار، ۱۹۶۷، عبدالحی حبیبی، ۱۹۶۷، و آخر نی آخرین آنان، محمد صدیق فرهنگ ۱۹۹۲، در این راه گام زدند.

جالب است که همین اکنون هم برخی از پژوهشگران ما دو دسته به این اسطوره‌ها چسبیده‌اند، و با آن‌ها به حیث سند تاریخی بر خورد می‌نمایند، نی اسطوره‌ی و افسانه‌ی.

دانش باستانشناسی گپ می زند

از این دید دوره‌ها سنگی وجود دارند، مانند: ۱- کهن سنگی زیرین که به پیش از شصت هزار سال می‌رسد و اثرهایی از آن در آب ایستاده غزنی و دشت ناور به دست آمده‌اند. ۲- بعد دور کهن سنگی میان که از پنجاه تا سی هزار سال پیش جریان داشت. این بخش با ابزار کار کوچک و حضور انسان نیندرتال، پیوند دارد. اثرهایی از آن، در دره کور، در بدخشان، به دست آمده است. ۳- دوران کهن سنگی زبرین یا بالایی که بیست و پنج هزار سال پیش جریان یافته است. این دور، زمان میان دوره شکار و میوه چینی را نشانی می‌نماید. قره کمر جایگاه اثرهایی از آن زمان است. به باور باستانشناسان، رابطه و پیوند، کنش و واکنش میان انسان و گوسپند و بز وحشی در این دوره، راه را برای اهلی سازی این چارپایان فراهم ساخته است. این درست زمانی بود که هنوز ظرف‌های سنگی مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند و فن سفالگری رایج نشده بود. ۴- تازه‌ترین دوره سنگ همانا مرحله نو سنگی می‌باشد که زمانش به شش هزار سال پیش از عیسا می‌رسد.

این امر روشن است که پس از پایان دوران یخچال آخرین، انسانان از اتکا به مواد غذایی آماده در طبیعت به سوی رام کردن چارپایان و کشت غله روی می‌آورند. این را برخی انقلاب نوسنگی می‌نامند. نشانه‌های روشنی بر این امر گواهی می‌دهند که رشد فرهنگ پیش از تاریخ در افغانستان، برخاسته از این جای و یا محل بوده و نتیجه حرکت و جا به جایی مردم از غرب به این کشور نمی‌باشد. باید یادآور شد که میان دو معنای حدود جغرافیای سیاسی و جغرافیه طبیعی، فرق جدی وجود دارد. اولی در مرزهای کنونی سیاسی در بند می‌ماند و دومی ساحه فراخی را - از آسیای میانه تا دریای سند و از کوه‌های پامیر تا سیستان - را در بر می‌گیرد.

از پایان فروپاشی تمدن‌های سند و هلمند، در پایان هزاره دوم، پ.ع. ما با یک نوع سوراخ سیاه آگاهی در این زمینه

کوشان بر آن - هسی An-hsi (پارتی یا هندو پارتی) یورش می برد و کاو - فو Kao-fo (کابل) را تصرف می نماید و پو P'u-tala و چین - پن Chin-pin (پنجاب و کشمیر) را ویران نمود.،،
از آن پس ما شاهد نبرد میان کوشانیان و ساسانیان در سده سوم ع. می باشیم.

از یکی از سنگنوشته های سمودرا گوپتا (۳۳۵-۳۸۰) Samudragupta در الله آباد هند بر می آید که کابل و گندهارا به وسیله خاندان چی - تو - لو Chi-to-lo که به دست شهزاده بزرگی از خاندان یوهه - چی Yueh-chi بنیاد گذاشته شده، و شهر پشاور پایتختش بود، اداره می شد. بعد در پایان سده چارم عیسایی قبیله های گونه گونه هونان بر باختر یورش بردند.

یفتلیان که به قبیله یوهه - چی Yueh-chi تعلق داشتند، در سال ۴۸۴ ع. توانستند تا بر فیروز شاه، ساسانی دست بیابند و شاهنشاهی بزرگی را که از آسیای مرکزی تا وادی سند را در بر می گرفت، بر پا دارند. اینان پیوندی با کوشانیان نیز داشتند.

آن گونه که می دانیم، عربان همراه با دین اسلام، در سال ۶۴۲ ع. ساسانیان را شکست دادند. آنان پس از دو صد سال لشکر کشی، با یاری مردم خود این جا، بر این سرزمین دست یافتند. اما، سیطره سیاسی آنان به صورت کامل، چند روزی بیش دوام ننمود. نمونه کوچکش نورستان است که تا سال ۱۸۸۶ ع. به آیین کهن خویش باقی ماندند. مردم با یاری حس آزاد خواهی، در وجود طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنی یان و دیگر و دیگر... از فرهنگ، به ویژه زبان های خویش، با تمام وجود دفاع نمودند و به سیطره خلیفه گان بغداد پایان دادند.

در جریان همین سده ها در کوهستان شرق افغانستان، سلطنت مقتدر غیر اسلامی ترکی و هندو شاهی فرمان می راند.

به این گونه ما می بینیم که جریان رخداد های یاد شده، کاشیکاری زیبای قومی و زبانی را در این سرزمین به میان آورده است.

بی دلیل نیست که مارگنشترنی، زبان شناس معروف نارویایی، که از سال (۱۹۲۴)، به بعد به بررسی این امر در کشور دست می زند، این جا را گنجینه بی بهای، زبان و فرهنگ یاد می کند.

واژه قوم

گفتار و مقوله قومی، به آن بخش از گروه مردم در یک جامعه بزرگ تر به کار می رود که اعضایش با همدیگر از راه میراث فرهنگی مشترک که در گوهرش زبان قرار دارد، پیوند می یابند.

این امر روشن است که تنوع و چندگانگی قومی یکی از شکل های جامعه پیچیده بوده در تمام همبود های کنونی وجود دارند.

این امر، در گام نخست زاده و ارثیه کوچ کشتی هایی است که قرن ها زنده گی انسان را تا آن گاهی که بر زمین ساکن شد، در بر گرفت و بعد، جنگ ها و پیروزی هایی که گروه های متعددی را در قلمرو یک فرمانروایی قرار می دهد، به آن اضافه گردید. هم چنان می توان مهاجرت هایی را که بنا بر دلیل های گونه گونه صورت گرفته است، یاد نمود.

در این کشور به اساس آخرین بررسی هایی که از سوی موسسه دانشنامه زبان با ویراستاری پاول م. لویت

Paul M. Lewit در سال ۲۰۰۹ ع. چاپ شده و همه زبان های جهان را مورد مطالعه قرار می دهد، تعداد زبان ها را در کشور ۴۹ شمار نموده است که در این میان یکی در رده زبان های مرده حساب می شود. هم چنان دو تای دیگرش تا کنون رده بندی و طبقه بندی نشده اند. این ۴۹ زبان به شش گروه اساسی تقسیم می گردند، ما بر اساس دیرینه بودن آن ها را رده بندی نموده ایم :

۱- **براهویی:** به دسته زبان **دراویدی** پیوند دارد. مردم ما، به این زبان پیش از آن که گوینده گان زبان هند و اروپایی یا هند و هیت تیتی، وارد این حوزه گردند، به آن سخن می زدند. بخش زیاد آنان زیر فشار مهاجمان، به جنوب هند کوچیدند، اما، گروه کوچکی در بلوچستان و افغانستان باقی ماندند.

۲- **هند و اروپایی یا هند و هیت تیتی** که از شرق هند تا آیرلند، گوینده گانی دارد. زبان های پارسی و پشتو و ۳۶ زبان دیگر در کشور، به این دسته تعلق دارند.

۳- **التایی:** به باور زبانشناسان، از دید تاریخی مردمان التایی در سرزمین دشت گونه یا استپ های آسیای مرکزی متمرکز شده بودند. محل اصلی آنان در سلسله کوه های التای بوده است. این واژه از کلمه مغولی التان Altan که معنای **طلا** می دهد، گرفته شده است. می توان آن را **کوه طلایی** خواند. این کوه ها در آسیای مرکزی واقع بوده روسیه، قزاقستان، مغولستان و چین را با هم پیوند می دهد. در این بخش، سه زبان **ترکی، مغولی و مانچو - تونگوس** شاخه های اصلی را می سازند. هشت زبان به این گروه وابسته اند.

۴- **عربی:** به گروه زبان های سامی تعلق دارد که با عبری یا یهودی و آرامی نو، پیوند نزدیک دارد. در این جا گروه کوچک بازمانده گان عرب در بخش هایی از میمنه، آقچه و بلخ وجود دارند که با عربی پارسی شده گپ می زنند.

۵- **زبان های اشاره یی:** مردمانی در گرداگرد، پیرامون و اطراف ننگرهار، کابل، مزار، هرات، کندهار به آن گپ می زنند. این را به دسته زبان کران، نیز تقسیم بندی کرده اند.

زبان هایی که دسته بندی نشده اند:

الف: وردوجی Warduji در کنار دریای وردوج، واقع شرق اشکاشم مردمانی به آن گپ می زنند.

ب: مله خیل Malakhel در لوگر برخی به آن گپ می زنند.

حالت و وضع قومی: دید گاه ها

در افغانستان به ویژه در بخش روستایی یا به بیان خود ما اطرافی یا دهاتی گروه های قومی و یا قبیله یی نقش مهم تر از فرد را به دوش می کشند. همین هستی و وجود اولی - گر چی بسیار ساده به نظر می آید - چنان قدرت جذب نیرومندی داشته که هرگونه مردمان و فرهنگ های تازه وارد را که پا در آن گذاشته اند، در درونش جذب نموده و به حیاتش در جریان سده ها و هزاره ها هم چنان ادامه داده است. نهاد های سیاسی با آن که دگرگونی پذیرفته اند، اما، ریشه ژرف در همین ارزش های فرهنگی و ساختار های اجتماعی دارد. همین امر است که خارجیان، در بر خورد با این ساختار دچار اشتباه بزرگ شده است.

ویژه گی های بارز اجتماعی در افغانستان در وجود تقسیم بندی محلی، قبیله یی و قومی تبلور یافته است. این واحد قومی به شدت انعطاف پذیر بوده از عشیره، طایفه، خیل ... تا قوم و دایره وسیع تر را در بر می گیرد.

از سوی دیگر، مرز های قومی در برخی مورد ها چنان با هم درمی آمیزند که راه ارزیابی را دچار دشواری می سازد. در بسیاری مورد ها، این مرز ها یکی در درون دیگری داخل می گردند و خط مشخص را در هم می کوبند. هر قدری که سطح به هم آمیختگی بلند تر گردد، به همان اندازه مرز های جدایی کمرنگ تر می گردند.

در بسیار مورد ها ما شاهد هستیم که قومی در یک منطقه، رابطه تنگ تر و نزدیک تر با همسایه خویش که مربوط به قوم دیگری است دارد تا قوم خویش در منطقه ها و بخش های دیگر کشور.

آن گونه که در بخش بررسی نوسنگی - حدود شش هزار سال پیش - دیدیم در کنار کسانی که در این جا می زیستند، مردمانی از شمال و غرب در آن سرازیر شدند و با خویشین زبان و فرهنگ نو به همراه آوردند. این نو آمده گان جایی برای خویش دست و پای کردند، اما، بیش تر با گروه های ساکن پیش از خود، در وادی ها و دره هایی که در آن ها دریا های مهم جریان داشتند، و هم چنان مرکز شهر ها، با یکدیگر جذب شدند.

از سوی دیگر، دره ها و وادی های ژرف و تنگ، امکان آن را میسر ساخت تا زبان ها و قوم های کهن تر خصوصیت های زنده گی خویش را دور از نفوذ فرمانروایان که در شهر های دور می زیستند، نگه دارند. به همین دلیل است که کوه های شامخ شمال شرق، همراه با دره های تنگ و ژرف، بهشتی را برای زیست زبان ها و قومان گونه گون فراهم ساخته اند. به باور من، برجسته ترین نمونه اش نورستان که نام کهنش بلورستان بود، می باشد. السکاندر بزرگ با همه توانایی جنگی از کنارش گذشت. عربان در سده هفتم عیسایی وارد سرزمین ما شدند، ولی مردم این سامان تا سال ۱۸۸۶ع. آیین کهن خویش را نگه داشتند. البته در جریان دگرگونی ها، برخی از این زبان ها، به ویژه گویش ها، به میان آمده و گروهی راه سرایش نابودی را در پیش گرفته اند. در بالا نمونه هایی را مشاهده کردیم.

در حافظه جمعی مردم، خیال و شبحی از این پیروزی ها و شکست ها ته نشین شده اند.

سنجه هایی برای شناخت قومان

گروه های قومی را دارای چار سنجه می داند: تدوام زاد، ارزش های مشترک فرهنگی، پیوند و کردار هم رنگ و در آخر تعریفی که از خود می نمایند و دیگران به وسیله همان ویژه گی ها ایشان را می شناسند. همین سنجه چارمی خودیان و دیگران است که مرز ها میان قومان را روشن می سازند.

در این جا گروه های قومی را می توان به دو بخش تقسیم نمود: قبیله بی و غیر قبیله بی. قبیله بی آنانی اند که خود را به جد مشترک - حقیقی، یا خیالی، اسطوره بی و یا افسانه بی - پیوند می دهند. البته این خط شجره، همیشه از طریق پدر یا همانا مرد، می گذرد. افغانان (پشتو زبانان) را می توان در این خط جای داد.

در بخش دوم که جایی برای شجره وجود ندارد، آنان پیوند خویش را به جای و محل تولد و اقامت جستجو می کنند. هزاره گان با آن که دارای ساختار قبیله بی اند، اما، در بیرون از این ساختار کوچک، خویشین را به مغولان می رسانند. برخی زبان پارسی و مذهب شعیه را نمادی برای هویت خویش می دانند.

برخی افغانان (پشتو نان) سعی می کنند نماد ظاهر و جسمی به حیث مشخصه، بر جسته بسازند. اما، در جریان سده های اخیر که مرز های ممنوعه ازدواج میان گروه های قومی در هم شکسته است، این مفهوم آرام آرام رنگ باخته است.

زیست با هم و در کنار هم

ان گونه که می دانیم و در بالا به روشنی بررسی شد، در این سرزمین عشیره ها، طایفه ها و قومان گونه گونه در خط تدوام زنده گی در کنار هم زیسته اند. البته این امر روشن است که در جریان سده ها و هزاره ها بنا بر دلیل های گونه گون، اینان روزگار پُرتشنج و پُر برخوردی نیز داشته اند.

از آغاز تاریخ، که همانا با سنگنوشته، پا به میدان گذارده است، ما شاهد جنگ ها و لشکر کشی هایی از همه سو بوده ایم. در این فاصله ها، هم چنان، ما شاهد بر پایی یادگارهای سازنده فرهنگی در خط تمدن های مختلف که حاصل کار خلاق قومان گوناگون است، نیز می باشیم. همین امر، تنوع بسیار پُرنرنگ فرهنگی را در همه بخش های زنده گی از زبان تا لباس، شعر، ترانه و آهنگ و دیگر و دیگر سر و سامان داده است. پاسخ و تطابق با نیاز های اولی انسانی است که پیوند مشترک و همکاری گروهی رابه میان می آورد. در همین چارچوب است که زنده گی ادامه می یابد. آن گونه که روشن است

همین نیاز ها از راه های گونه گونه برآورده می شوند. برای دست یافتن به تر در خطر رفع این احتیاج ها، نهاد ها و موسسه

های شکل می گیرند. این ها می توانند شامل عشیره، طایفه، قبیله، خیل، قوم و در سطح عالیش، ملت گردد.

در کشور ما، که چارچوب سیاسی کنونیش در دهه هشتاد سده نهم، بسته شد - پیش از آن، ما شاهد گسترش و کاهش در این ساحه بوده ایم - و به هستی جدیدی دست یافت، رگه های دید تشکل یک دولت ملی که به پیوند های پیشین عشیره یی، قبیله یی و قومی نقطه پایان بگذارد، شکل گرفت. اما، این روند با بحران های سیاسی پس از دهه سی سده بیستم، از هم گسیخت. این امر درست در لحظه یی رخداد که زخم های خونین متعددی که از گذشته باقی مانده بود، و آرام آرام در جریان اصلاح های آغاز سده بیست، التیام می یافت، بار دیگر دهان باز کردند.

این امر، مساله قومانی که در این چارچوب می زیستند، به جای زیست برابر، به پسخانه تاریک و پُر عقده یی راند.

راه های حل: دو گونه بر خورد

اول - حل و حذف

سیاستمداران و جامعه شناسان بر آگاهی ملی تاکید می ورزند، اما، به باور من تا آن گاهی که مناسبت های پیش ملی - عشیره یی، طایفه یی و قومی - وجود دارند، وضع به گونه دیگری است. در این ساختار یک فرد همبودش را بالاتر از هر نهاد دیگری می داند. برای او دهکده اش، دور و پیش زادگاه اش، منطقه اش و هستای و وجودی که در آن قرار دارد، وطن شمرده می شود. به همین دلیل، دیدگاه یک شهر نشین با ده نشین تفاوت ژرف دارد. اگر به دهی سری بزنیم در آن جا گونه گونی عشیره یی، طایفه یی و قومی را می بینید.

این امر روشن است که گناه اصلی بحران قومی رابطه تنگاتنگ با دگرگونی سیاسی دارد. این حکومت است که مهر و نشانه این که کی دشمن است و کی دوست، بر این روند می زند؟ همین نظام سیاسی است که بُرد باری را تشویق می نماید و یا از دستگاه امنیتی - نظامی علیه این یا آن قوم و بالاتر از همه فرهنگش کار می گیرد. به حادثه های سیاسی و دگر گونی هایش در جریان قرن های اخیر نگاه گذرای بیندازید، تا به عمق و ژرفای این اصل دست بیابید.

این امر روشن است که همبود ها و جامعه های انسانی از همان هنگام سر و سامان یافتن از یک خط زور و جنگ یا به عبارت دیگر از میان خون، آتش و آهن، بر سر مساله های گونه گونه زنده گی، گذشته اند. در همین راستا، در چوکات هستی و جیوگرافی با مرز های معین طایفه ها، عشیره ها، خیل ها، قبیله ها و قومان گونه گونه در درون یک دولت قرار گرفته اند. آن گونه که روشن است، این امر در سده شانزدهم عیسایی در اروپا نطفه بندی شد. در این راستا سیاست مرکزی چنان بود: قومی که بنابر دلیل های گونه گونه بر اهرم قدرت دست می یافت، تلاش می نمود تا همگان به ویژه قوم ها دیگر را زیر فرمان و تسلط خویش قرار دهد. ما در پهنای تاریخ بشری و خود مان، شاهد روزگار پُر تشنج در این راستا بوده ایم. با نگاهی به بایگانی و حافظه تاریخ، تراژدی کوچ میلیون ها انسان در سده های هفتم و نهم پیش از عیسا که به وسیله آشوریان صورت گرفت، را می توان نخستین فشار برای راندن قومی دید. در درازای تاریخ، این اولین حادثه و آخرینش نبود. حلقه های این زنجیر به شدت طولانی است. تا همین نیم قرن پیش، دود سیاه و سوخته تن انسان از کوره های آدم سوزی نازیان، به چشم بخش زیاد مردم خورد. در همین دوران، کوچ های اجباری که در اثر سیاست استالینی صورت گرفت، چنان زخم های دردناک از خویش به جای گذارد که تا حال التیام نیافته اند.

دوم - برخورد مردم سالارانه

تا شروع سده بیستم، مساله چندگانگی قومی مشکلی را برای ساختار های شاهنشاهانه و امپراتوری، ایجاد نمی کرد. اما، با شکل گیری مفهوم تشکل ملت و سپس دولت ملی، این مساله با آگاهی بیش تر قومی پای در میان گذارد. واژه ملت در جریان دگرگونی های اجتماعی و ادبی ما، به معنای متعددی به کار رفته است. معنای کهن تر همانا: دین، آیین، کیش و شریعت و بعد ها مذهب و حتا طریقت است. پس تر ها پیروان یک مذهب راهم گفته اند. به تازه گی ها با دمیدن نسیم دگرگونی های سیاسی در خط نوگرایی، عصری گرایی و مدرنیته که در گهرش مردم سالاری قرار دارد، این واژه به معنای مردم یک کشور به کار رفت. امروز این کار برد جای پای بزرگی در ادبیات سیاسی باز نموده است.

چارچوب ساختار سیاسی این امر را می توان دولت ملی خواند. برخی به اشتباه واژه انگلیسی نشن - سنت - Nation-State را ملت - دولت بر گردانده اند، در حالی که ما گفتار دولت ملی را داریم. به باور من به زبان ساده، ملت به آن نهادی به کار می رود که در چارچوب جغرافیای معینی - مرز های بین المللی - مردمانی با ساختار های گونه گون قومی، زبانی و فرهنگی در یک نهاد دولتی که جهاتیان آن را به رسمیت شناخته اند، زیست نمایند. همین ساختار، سازنده ملت است. این امر، هنگامی می تواند صورت بگیرد که خرده ساختار های یاد شده در

جریان یک دگرگونی اجتماعی - سیاسی و در چارچوب یک قرارداد اجتماعی وارد دایره گسترده تر ملی، گردند. پرسش های اساسی این است: چگونه می توان به دشمنی قومی پایان داد؟ با استفاده از چی راه های می توان از یک حالت نفرت و سر به نیست کردن یکدیگر، به سوی بر خورد نیکو و پیوند های آرامش بخش رفت و فضای آشتی ناپذیری را به محیط آشتی، یاری و همکاری بدل نمود؟

پیش از آن که به این پرسش های پاسخ بدهیم، این امر را باید روشن بیان کنیم که برخورد و مناقشه در مورد منفعت ها در میان انسان، هرگز از میان نخواهد رفت، زیرا بخشی از هستی اجتماعی است. مساله اساسی این است که چگونه

این بر خورد ها را کاهش داد.

گروه های قومی گونه گون می توانند به آرامش و در چوکات همکاری محدود زیست کنند، اما نمی توان از آنان توقع داشت تا با آغوش گرم همدیگر را بفشارند. مهم ترین نکته این است که گروه های قومی گونه گون که در کنار هم قرار دارند، به شیوه و روش زنده گی مختلف و دگرگون یکدیگر احترام بگذارند. مطلوب ترین و آرامانی ترین حالت آن است که آنان در روز های بحرانی همدیگر را یاری برسانند.

پرسش اساسی این است که آیا برای از میان بردن و یا کاهش برخورد های قومی نیاز است تا نگاهی به تاریخ ببندیم؟ به باور بسیاری واقیعت اجتماعی امروز، حاصل و نتیجه رخداد های دیروز است. درست است که امروز خود وجود دارد، اما، باید آن را در وجود بخشی از گذشته و آینده دید.

تجربه آرامش پس از جنگ جهانی دوم، برای رنگ دادن به این نگاه از اهمیت ویژه یی برخوردار است. پایان فاشیزم، به فشار و پیگرد در جامعه های گونه گون آن سامان، نقطه نهایی گذاشت.

گوهر مرکزی این دگرگونی را باید در وجود تغییر نظام های سیاسی بر اساس های دید مردم سالارانه جستجو کرد. تجربه نشان می دهد که در اروپا، همین دستگاه دولت بود که بر شکل گیری مناسبت های زیست پُرآرامش همه روز، میان قوم های گونه گون مردم اثر نیرومند بر جای گذارد. در این راستا دو برخورد از اهمیت بالایی برخوردار است: ۱- کردار برای زیست به تر. ۲- توجه برای از میان بردن دلیل های برخورد. در این جا نمی توان از نقش عملکرد سازمان های اجتماعی، مدنی و حزب های سیاسی که در شکل دهی مناسبت ها، میان همبود های مختلف، پر توان اند، نام نبرد.

ما، و این راه ها

آن گونه که ذکر شد، در این سرزمین نزدیک به پنجاه قوم با زبان های متفاوت از هم - با آن که برخی ریشه های یگانه یی دارند - زیست می نمایند. از آن جایی که ما تا کنون - با اندوه و افسوس - سرشماری درستی را اجرا ننموده ایم، نمی توانیم به صورت دانشی بگوییم که کدام قوم و زبان دارای اکثریت می باشند.

من در این جا سر آن دارم که از این باغچه زیبای قومی به یکی از گل هایش، یعنی هزاره گان یا درست ترش مغلان بپردازم. این را نباید فراموش نمود که واژه 'مغل'، عربی شده واژه منگول می باشد.

هزاره گان (مغولان)

هزاره گان را می توان - به صورت گمان - سومین گروه قومی پس از افغانان (پشتونان) و تاجیکان (پارسیانان) به حساب آورد.

واژه هزاره به صورت روشن ترجمه و بر گردان پارسی واژه منگولی یا مغولی مینگگان Minggan می باشد. این واژه یک اصطلاح جنگی بوده به گروه هزار نفری سربازان چنگیز خان به کار می رفته است.

گروهی از سربازانی که از دوران تیمور در شمال اسلام آباد باقی ماندند، نیز هزاره خوانده می شوند.

روشن است که واژه هزاره در پارسی به معنای هزار سال به کار می رود. در پهلوی هزارک بوده است. همچنان به مراسمی که هزار سال از آن گذشته باشد، به کار می رود. مانند: هزاره ابوریحان بیرونی و یا دیگر و دیگر...

به باور من و آن گونه که سند های تاریخی نشان می دهد، گروه هایی که به زبان التایی سخن می زدند، در سده اول پیش از عیسا از رودخانه آمو گذشتند. -نگاهی به ورود گروه یوهه - چی، (۱۶۰ پ.ع.) بیندازید - به این دلیل نمی توان اینان را تنها بازمانده گان چنگیز خان دانست. به باور من واژه هزاره، پس از یورش چنگیز خان، در ادبیات ما به وسیله مورخان همان دوران، وارد گردید.

این گروه ها همراه با موج های گونه گونه، وارد این سرزمین شدند. آنان بعد ها جذب زبان پارسی شدند، اما، در زبان شان واژه گان مغولی و ترکی را می توان فراوان یافت. به همین دلیل زبان، یا به تر، گویش هزاره گی، زبان مستقلی نیست بل، گویشی از زبان پارسی می باشد.

در کتاب **سراج التواریخ** که فیض محمد کاتب، آن را نوشته است، چند بار واژه مغول و هزاره را مرادف هم به کار برده است. او در این مورد بر واژه مغول تاکید بیش تر دارد. در جلد اول این اثر در صفحه (۷۵) به این عبارت بر می خوریم،... بعد تیمورشاه، میدان جنگ را ترک گفت و دوباره به قندهار آمد. او در آن جا توطیه های دیگری را کشف نمود و آنان را از دم تیغ گذشتاند و مغولان که به هزاره معروف اند، در دسته جنگی غلامان شامل اند. اینان به چنان مردمی بدل شدند که مورد اعتماد قرار گرفتند،، او در همین جلد بیش از پنج بار واژه مغول را به کار برده است.

این بابر، بود که برای اولین بار از هزاره گان با پیوند به سرزمین و جایگاه شان مانند: هزاره روستا در بدخشان . هزاره گان ترکمن. اما، او بیش تر جایگاه شان را در غرب کابل می داند. او یاد اور می شود که اینان مغولی گپ می زنند.

پایان خود گردانی

این گروه قومی در تمام سده های پانزده و شانزده در یک ساختار خود مختار به سر می بردند. آنان سر فرمانبرداری در برابر شاهنشاهان صفوی، ازبکان و مغولان هند، فرود نیاوردند.

اما، از میان سده ۱۸ به بعد، زیر فشار افغانان (پشتونان) با مالیه گیری در زمان امیر دوست محمد، این خود گردانی درز بر می دارد.

زخم خونین

اما، امیر عبدالرحمان بود که در خط ایجاد حکومت مرکزی به این امر پایان داد. به باور بسیاری از مورخان، امیر عبدالرحمان اولین فروانروایی بود که مشروعیت قدرت را از ساختار قبیله های افغان (پشتونان) جدا نمود. او برای این که از نفوذ بیش تر سران قبیله و هم ملایان بکاهد، به قدرتش رنگ الهی بخشید. او به این گونه شمشیر قدرت را در یک دست و قرآن را در دست دیگرش گرفت. او حال و وضع کشور را که در نتیجه جنگ های داخلی و جنگ با انگلیسان به لبه پرتگاه هرج و مرج قرار داشت، چنین تصویر می نماید،، هر ملا و مولوی و حضرت و سرکرده قبیله و حنا ده و قریه خویشان را پادشاه مستقل می شمارند. در مدت دوصد سال، قدرت بدون چون و چرای بخش زیاد ملایان و روحانیان توسط حکمرانان کشور در هم نشکسته است. میران ترکستان، میران هزاره و سر کرده گان غلزی، همیشه قوی تر از امیران عمل کرده اند،، (گریگوریان ص. ۱۲۹)

او در چارچوب ایجاد حکومت مرکزی، هر گونه سرکشی را از هر سویی که صورت می گرفت، به شمول پشتونان به شدت در هم می کوبید. او در این راستا از وارد کردن ضربه به پشتونان غلزی، شنواری و هم چنان مردم بلورستان

که آن را کافرستان می خواندند، دریغ ننمود.

بعد نوبت هزاره گان رسید. برخی بر آن اند که موفقیت او در نکته هایی مانند: تمرکز قدرت در دست سران قبیله گان هزاره، نبرد داخلی میان اینان، نبرد میان مدعیان سلطنت چون سردار اسحاق که هزاره گان شیخ علی به او پیوستند، اختلاف شدید میان سران شاخه های متعدد قومی هزاره، اختلاف میان سنیان و شعبه گان هزاره، نهفته است.

او برای درهم کوبیدن قدرت آنان لشکر بزرگی را به آن سو گسیل داشت. اینان در کنار تصرف جای ها، دست به چور و چپاول می زدند. آنان را اسیر و در بند می کشیدند. در این میان سران قبیله های هزاره بیشترین ضربه را دیدند. چراگاه های شان به کوچیان سپرده شد و فشرده این که مصیبت بزرگی بر آنان نازل شد.

اولین عصیان ها

این کار با دهشت و ستم سنگین صورت گرفت، سبب واکنش خونین گردید. اولین عصیان در سال ۱۸۹۲ آغاز گردید. این امر به سببی بود که گروهی از سربازان امیر که در ترکیب شان بیش تر افغان (پشتون) بودند، شبی بر خانه یکی از پهلوانان هزاره، یورش برده و در جریان تلاشی، در برابر چشم های از کاسه سر برآمده پهلوان، بر زنش تجاوز گروهی کردند. این امر سبب شد که قبیله مربوط به پهلوان و زنش با اتفاق هم دست به عصیان بزنند. این امر در مدت کوتاه، آتش عصیان را در سرزمین هزاره گان بر افروخت. امیر از همه نیروها و شگرد های سیاسی و مذهبی به شول اعلام جهاد علیه شیعه گان که آنان را کافر قلمداد نمود، برای سرکوب خونین بهره گرفت. او با یاری لشکر بزرگ دست به یورش برد. در نتیجه این جنگ خونین هزاران مرد، زن و کودک هزاره اسیر و در بازار های کندهار و کابل به حیث برده و کنیز به فروش رفتند. او از کشته گان برای عبرت گیری، کله منار ها ساخت. (۱۸۹۳). گروهی بزرگی از هزاره گان به مشهد و برخی به کویته گریختند.

این امر دشمنی سنگینی را میان هزاره گان و پشتونان از یک سو و سنیان و شیعه گان از جانب دیگر، به میان آورد. از این زخم خونین تا اکنون ریم و چرک تنفر می ریزد.

مرهم هایی بر زخم ها

با آغاز سده بیستم و شروع سلطنت امیر حبیب الله، برای بار اول با فرمان عفو، بر این زخم مرهم گذاشته شد.

کودتای ثور با آن که در آغاز دست به یورش بر مقاومت این قوم زد، اما، با حضور ارتش شوروی، فرصتی را برای پدیداری اندیشه های سرکوب شده قومی و به ویژه آگاهی قومی در همه بخش ها و در میان همه قومان، به ویژه هزاره گان به میان آورد. آنان دست به شورش زدند و بار دیگر شکلی از خودگردانی را به میان آوردند. شوروی، این بخش را نادیده گرفت. مشکل بزرگ و دردسر ساز این بود که پس از آن ما شاهد جنگ های خونین داخلی میان قبیله گان گونه گون هزاره هستیم. این امر نیروی را که بایست برای سازنده گی به کار می رفت، با خویش ویرانی را به همراه آورد.

جالب است که اولین گروه جنگی به نام ,, نسل نو هزاره - موگل,, به میان آمد. بعد خط های مذهبی و فرقه یی درز این اختلاف را به شدت ژرفا بخشید. درست پس از خروج نیروهای شوروی (۱۹۸۹) بود که زمینه یی برای نزدیکی گروه ها، پس از گذر از دریای خون و آتش، به میان آمد. تبلور آن را می توان در وجود ,, حزب وحدت,, که زیر فشار ایران شکل گرفت دید.

پس از ۱۹۹۲ که تنظیم ها به قدرت رسانده شدند، آتش جنگ داخلی باز هم نیرو هایی را که باید برای سازنده گی به کار می رفت، در خط ویرانی قرار داد. البته شگاف اختلاف ها، هنوز هم ژرفای ترسناکی را نشان می دهند.

وضع و حال کنونی

به باور واعظی پژوهشگر ژرف نگر، «برای نخستین بار است که در ۳۰۰ سال اخیر، هزاره ها بعنوان یکی از مدعیان اصلی «چهار رکن»، وارد عرصه زنده گی سیاسی شده اند.»

به باور من بدون شک تا رسیدن به این هدف، درد سر ها و چالش های فراوانی سر راه قرار دارد. اما، این فرصت طلایی است که باید از آن برای حل مشکل بهره جست. حرف معروف است، «فرصت خوب تنها یک بار دروازه خانه را تک تک می زند و بس. اگر در را به رویش باز نکردی دیگر او را نخواهی دید.»

اما، کوهی از نشانه ها، به بلندی کوه بابا، در برابر ما قرار دارد که نشان می دهد که در جریان سه دهه اخیر نبرد برای دست یابی به هویت، دگرگونی های بنیادی در ساختار ذهنی و مناسبت ها و رابطه های میان قومان گونه گونه افغانستان از آن میان هزاره گان، رخ داده است.

در این میان جامعه و همبود هزاره به جایگاه بلندی از دید نفوذ سیاسی، فرهنگی دست یافته و می دانند که چگونه خویش را نسبت به قدرت سیاسی تعریف نمایند. در این امر دگرگونی های فرهنگی مانند دانش، باور، ارزش ها، گسترش بنیاد های اقتصادی به تر از روی آوری به گردآوری زرادخانه های جنگی و افزایش جنگجویان می باشد.

آن چی ما شاهد هستیم این می باشد که جامعه در بسته و سنتی هزاره، درز بر داشته است و درفش را به روی جامعه باز گشوده است. آن چی در امر زدودن تعصب، نقش بر تر دارد، گسترش شهر ها می باشد. این امر رشد ذهنی و اجتماعی را بار می آورد و زمینه را برای بهره مندی از امکان ها آموزشی، ارتقای ظرفیت های فرهنگی، شغلی، اقتصادی فراهم می سازد. حاصل این ها را می توان اثر گذاری بر کردار های سیاسی از راه بهر برداری از اهرم های مدنی مانند مظاهره ها، اعتصاب و ایجاد انجمن ها، اتحادیه ها و احزاب و گروه های فعال مدنی دانست. این ها آینده روشن را برای این مردم به ارمغان می آورد.

در این مورد می توان یک عمر سخن زد.

دگرگونی نو

با آغاز سده بیست و یکم، پیش از یک دهه می شد که افغانستان از دیدگاه ساختار سیاسی، شاهد دولت های ناکام و ناکارا، یکی پی دیگر گردید. امریکاییان در یک واکنش شرطی، در برابر زخمی که به اثر یورش دهشت افگانه در تنش دیده بود، دست به حمله بردند. این امر به شدت با شتابزده گی همراه بود و همین امر بعد ها اثر های بدی از خویش به جای گذارد.

آن چی در این جریان به مردم تعلق می گرفت، برای بخش زیاد ناظران سیاسی شگفت انگیز می نمود. این ابراز تعجب ناشی از این امر است که با وجود سی سال جنگ خارجی و داخلی، بافت به شدت پُر رنگ قومی در این سرزمین که هنوز راه به سوی ملت نکشیده بود، از هم ندرید!

علت را باید در ویژه گی ها و خصوصیت های این سامان دید. در این بخش، دیگر آن اصلی که دولت ملی، با گروه

های قومی در خط آشتی ناپذیری قرار دارند، جای پای نداشت. در این بخش از آسیای مرکزی و جنوبی، حضور شاهنشاهی ها و امپراتوری ها، و وجود قومان گونه گون در درون آن ها، در جریان تاریخ، خود به یک اصل بدل شده بود.

در این وضع گروه های قومی در کشور، در جریان بحران های تند، در خط همکاری با هم بیش تر احساس امنیت می کردند. در جریان اشغال شورویان، گروه های قومی فرصت و امکان به دست آوردن آگاهی و توان بیش تر قومی را به چنگ آوردند. دیگر آن سلسله مراتب قومی که پیش از کودتای ۱۹۷۸ع. بر کشور مسلط بود و در راس هرم آن افغانان (پشتو نان) قرار داشتند، بر هم خورد.

به همین دلیل ما در کنفرانس پن که سنگبنای ساختار سیاسی جدیدی را در کشور گذارد، حضور همه قومان را با روشنی دیده می توانیم.

از سوی دیگر، این رهبران قومی که ریشه در منطقه معین داشتند، و بخش های دیگرش در آن سوی مرز ها می زیستند، به ساده گی به این نتیجه رسیدند که اگر بخش خویش را جدا سازند، بخش آن سوی مرز، ایشان رابه ساده گی می بلعد.

بارفیلد می گوید، «، آنانی که در مورد ترکیب یک حکومت نو عقب میز مذاکره نشستند، می دانستند که این یک ازدواج پیش تر آراسته شده و اجباری بود تا پیوندی همراه با عشق و دوستی.»،

پس از آن آن چی در دستور قرار گرفت، بازسازی در همه بخش ها به ویژه دولت بود که آرام آرام می بایست راه دگر دیسی را به سوی یک دولت ملی، باز می گرد.

برای مشروعیت بخشیدن به این ساختار، **جرگه بزرگ** را رهبران نو و جامعه جهانی فراخواندند. اعضای جرگه بر تصمیم های پن مهر تایید گذاردند و به آن قیافه قانونی دادند. این امر، راه را برای شکل گیری قانون اساسی که بخش های عمده اش را قانون اساسی ۱۹۶۴، که آغاز گر دهه مردم سالاری در کشور بود، تشکیل می داد، باز نمود.

این امر، آرام آرام پایه های یک ساختار مردم سالارانه را که در گوهرش جدایی قوای سه گانه مانند: اجراییه، قانونگذاری و قضا می باشد، شکل داد.

اما، مشکل اساسی از همان آغاز، این بود که ساختار محلی را که به صورت تاریخی و سنتی در چنبره مرکز قرار نداشت، و تجاوز شوروی سابق و جنگ داخلی آن را بیش تر مرکز گریز ساخته بود، با دقت در نظر گرفته نشد. به این امر باید توجه صورت می گرفت که دادن اختیار بیش تر به منطقه های گونه گونه، به یک نوع خود گردانی که گوهر مردم سالاری است راه باز می کرد. این امر در یک کشور دارای قومان گونه گونه از اهمیت بزرگ بر خوردار است. البته نظام فدرالی، به باور من، پیش شرط هایی را نیاز دارد که در صدر آن خود آگاهی و خود آماده گی مردم قرار دارد. این کار باید بر اساس یک قرارداد اجتماعی آگاهانه صورت بگیرد و در آن تناسب میان مرکز و منطقه روشن گردد. این امر به بحث گسترده بی نیاز دارد. اما، آن چی که همین اکنون باید گفت این است که نباید گفت و گو و جر و بحث در این زمینه را حرام دانست و آن را تابو خواند.

ببینید آن چی مهم است محتوی مساله است نی شکل. دو همسایه نزدیک ما پاکستان و هند هر دو نظام فدرالی را پذیرفتند. رهبران اولی، بر خط تفکر خویش، گزینه نظامی گری و استبداد را در پیش گرفتند و رهبران دیگری باز هم

در چارچوب اندیشه‌شان، مردم سالاری را دنبال نمودند. اولی با چنان بحران‌های گونه‌گونه رو به رو شد که بخشی از وجودش را از دست داد و دومی، یعنی هند، با وجود داشتن صد‌ها گروه قومی و دینی، امروز به بزرگ‌ترین کشور مردم سالار در جهان بدل شده است. باید آگاهان ما، چی سیاسی و اجتماعی به محتوی توجه کنند، نی به شکل. سعدی در مورد می گوید:

حاجت به کلاه تتری داشتنت نیست

درویش صفت باش کلاه پره کی دار

نگاهی به آینده

در میان مردم ما گپ معروفی وجود دارد مبنی بر این: « شری بخیزد که خیر ما باشد. »،

پس از حادثه دهشت افگنی بر ا. م. ا.، فرصتی فراهم شد تا جهانیان به این کشور که فراموشش نموده، و آن را در چنگال بحران رها کرده بودند، بار دیگر به آن توجه نمایند.

این توجه به صورت روشن در خط منفعت خودشان سازمان یافت، اما، فرصت طلایی هم برای ما به میان آورد تا آینده را با روشنی هر چی بیش تر به نفع خویش بیاریم.

ما در جریان پس از کودتای ۱۹۷۳، دیدگاه‌ها و نظام‌های گونه‌گونه را دیدیم و آزمودیم. آن چی برای آینده ما از اهمیت بزرگ به ویژه، در خط همزیستی نزدیک به پنجاه قوم در کشوری که ارژنگ زیبایی را از دید فرهنگ‌ها، زبان‌ها، رسم و رواج‌ها و رنگ‌ها و آهنگ‌های گونه‌گونه می‌سازد، شکل دهی چنان نظام سیاسی است که این تنوع نی تنها حفظ و نگه شود، بل، به بلندای نوی دست بیاید. این امر تنها و تنها در چارچوب نظام مردم سالار آزاد که برخی آن را «پایان تاریخ و انسان»، می‌داند، صورت گرفته می‌تواند.

این ساختار بر بنای رشد اقتصاد سرمایه داری - به باور من حالا زمان آن رسیده است که همه چیزها را به نامش سیاه را سیاه و سپید را سپید بنامیم. دیگر با آن بیان دوگانه که به اثر استبداد ذهنی شکل گرفته است، خداحافظی نماییم - می‌تواند زمینه‌ها را برای نزدیکی هر چی بیش تر فرهنگ‌های گونه‌گونه قومی فراهم نماید و راه را برای دگرذیسی به سوی ملت باز نماید. از خط این رشد است که شهرها چی خُرد و چی بزرگ به میان می‌آیند. ما می‌دانیم که شهرها بر اقتصاد پولی استوار اند و می‌توانند تعصب قومی و منطقه‌یی را با نیرو بخشیدن به فرد، کاهش بدهند. به این گونه هر قدر شهر بزرگ تر باشد، اثر تعصب زادبیش نیرومند تر می‌باشد.

مردم سالاری آزاد

این ساختار را می‌توان شکلی از مردم سالاری دانست که در گوروش گزینش نماینده گان قرار دارد. این ساختار - در جریان بحث‌ها، جدل‌ها و مهم تر از همه گفتمان‌های فراوان در درازای سده‌ها، چنان سازمان یافته است که در آن نماینده گان برگزیده و منتخب مردم به قدرت تصمیم گیری دست می‌یابند. اینان در چارچوب یک قانون اساسی عمل می‌کنند. در این ساختار اصل‌های اساسی اینان اند:

آزادی فردی و حق اقلیت‌ها در جامعه مانند: آزادی بیان، گردهم آیی، آزادی اجرای آیین دین‌های گونه‌گونه، حق ملکیت خصوصی و برابری همه در برابر قانون و بالاتر از همه این‌ها که بر همه مساله‌ها و کارها قانون فرمان براند و

بس.

برای اجرای این اصل ها، باید نهاد های گونه گونه بررسی کننده، نگه دارنده و باز دارنده به میان بیایند و مهم تر از همه این که نهادینه گردند تا از گزند باد و باران مستبد اندیشان به امان باقی بمانند. در این ساختار، نی تنها حق اکثریت تامین می شود بل، بالاتر از آن که حق اقلیت ها نیز نگه داری می گردد. البته این را باید یاد اور شد که ممکن در آغاز این اقلیت و اکثریت رنگ قومی داشته باشد، اما، آرام آرام اندیشه، تفکر و برنامه اجتماعی و سیاسی حزب ها و گروه های سیاسی، جای آن را پر می نماید.

یکی از دست آورد های بزرگ این ساختار، تغییر فرد از حالت تبعه - این واژه جمع تابع است. در پارسی جمع آن تابعان می باشد. این واژه به معنای پیرو به کار می رود - به شهروند می باشد. تابعان دیگر از خویش اراده بی ندارند و تصمیم شان به پیر و ارباب شان بر می گردد، در حالی که شهروندان باشندگان آزاد اراده یک کشور اند. همین امر است که راه تغییر به سوی استبداد را می بندد. بیان دیگر این ساختار، جامعه باز می باشد. این ساختار به ترین ضامن و نگه دارنده بر آورده ساختن نیاز های فرهنگی و همبودی به ویژه برای گروه های قومی و زبانی و فرهنگی مختلف می باشد.

در همین چارچوب، وسیله های دیگر بیان اراده آزاد مردم پیش بینی شده است که نمونه اش مراجعه به رای مردم است. هرگاه مساله های داغ و پُر جنجال به میان بیاید، مردم با اراده آزاد تصمیم می گیرند که کدام راه حل برای شان مفید است.

آخر و نی آخرین، این ساختار مهم ترین اهرم باز دارنده لغزیدن جامعه به سوی استبداد را در اختیار دارد که همان حضور همه جانبه آزادی بیان به گونه های مختلف می باشد.

آن گونه که بررسی شد، تنها همین ساختار مردم سالارانه است که در آغوش بزرگش قومان گوناگون ما هر یک جای شایسته خویش را می یابند و با هم کاشیکاری زیبای قومی - فرهنگی را در چار چوب ملت، می سازند.

شهر گت تینگن، جرمنی

۲۱ حمل ۱۳۹۱ / ۱۱ اپریل ۲۰۱۲ عیسایی

● تاریخ ارسال به «اصالت»:

● Wednesday, October 9, 2013 12:52:26

www.esalat.org